شرکت علمی

کتاب کلاسیک

صد حکایت

اعلم الدوله

چاپ اول

۱۳۲۸

کتاب کلاسیک

صد حکایت

اعلم الدوله

کتاب کلاسیک

صد حکایت

اعلم الدوله

وزارت معارف و اوقاف

طهران ۱۶ رمضان ۱۳۲۷

اداره انطباعات

نمره ۳۳۸۹

کتاب صد حکایت جناب مستطاب اجل اعلم الدوله از حیث لطف الفاظ و حسن معانی دارای امتیاز مخصوص و از این جهت سزاوار است که جزء کتابهای کلاسیک مندرج شود وزارت معارف خواندن آنرا در مدارس ابتدائیه و متوسطه تصویب مینماید

محل مهر و امضای وزارت معارف

شرکت علمی

کتاب کلاسیک

صد حکایت

ترجمه و تألیف میرزا خلیل خان اعلم الدوله

(چاپ اول)

(طهران ۱۳۲۸)

---

(۱) آداب و رسوم

لوی چهاردهم در قوانین آداب و رسوم کمال مهارت را داشت روزی در حضور او صحبت از ادب دانی یکی از لرد های انگلیس شده گفتند این لرد بقدری مؤدب و ترتیب دان است که تا کنون احدی نتوانسته است خدشه و ایرادی از او بگیرد پادشاه گفت خوب است من او را امتحانی بکنم و برای این کار چند روز بعد او را بگردش دعوت کرد وقتی که کالسکه سلطنتی حاضر شد و در کالسکه را باز نمودند شاه بلرد گفت بفرمائید لرد فوراً با سر تعارفی نموده و بدون تأمل قبل از پادشاه سوار شد لوی این حرکت را بسیار پسندید و بعد از گردش بکسان خود اقرار برسوم دانی آن لرد نموده گفت هر کس دیگر بجای او بود لابد مرا معطل کرده و تعارفات زیادی را بر حرف شنفتن مقدم میداشت —

(۲) آقا و نوکر

یك نفر از انگلیسها که می خواست از منزل بیرون

برود نیم چکمه های خود را از نوکر خواست وقتی که آورد دید خیلی کثیف و پاك نکرده است پرسید چرا پاك نکردی گفت لزومی نداشت برای اینکه حالا باز بیرون میروید و دوباره کثیف میکنید آقا حرف نزده کفشها را پوشید و عازم رفتن شد نوکر گفت آن کلید گنجه را که خوراکیها در آن است بمن بدهید گرسنه ام میخواهم غذا بخورم آقا گفت لزومی ندارد حالا غذا بخوری برای اینکه باز دو ساعت دیگر گرسنه میشوی —

(۳) اختصار قول و فعل

کوویه که یکی از علمای معروف طبیعیات بود مطالب علمیه را خوب بیان میکرد ولی گاهی زیاد طول میداد و بشرح و بسطهای غیر لازمه میپرداخت این خصوصیت با حالت ناپلئون اول که حتی الامکان در قول و فعل اصرار طرق رمی پیمود منافات داشت معروف است وقتی کوویه نزد او آمد امپراطور پرسید در انجمن علمی هفته گذشته چه کردید گفت در باب چغندر قند گفتگو کردیم گفت آیا بعقیده

شما این چقندر در خاك فرانسه بعمل میآید یا نه
در مقابل این سؤال که خیلی ساده و مختصر بود
دانشمند مزبور داخل در تحقیقات علمیه شد و
قدری حرف زدکه مستمعین را خسته مینمود ولی
ناپلئون از اول خیالش را بجای دیگر مصروف داشته
و گوش نمیداد وقتی که مقالات کوویه تمام شد باز
ناپلئون همان سؤال را تکرار نموده گفت بعقیده
شما در خاك فرانسه چقندر قند بعمل میاید یا نه
کوویه که گمان کرد امپراطور حواسش جای دیگر
بود ازنو شروع بتحقیقات کرده ودو باره مشغول
شد ولی این دفعه ناپلئون بمستمع وار ماندن
نیز خود را مجبور نکرده صحبت اورا بخدا حافظی
قطع نموده و گفت زحمت نکشید از کس دیگر
خواهم پرسید —

(٤) از دم گاز گرفتن

یك نفر دهقان سگی را که میخواست او را گاز
بگیرد باتبر کشته بود صاحب سگ اورا بمحضر قاضی
آورد قاضی گفت چرا سگ را کشتی گفت سگ بمن حمله

ور شد من هم محض دفاع تبر را جلو دادم تبر
بکله سگ خورد وسگ کشته شد قاضی گفت چرا
دسته تبر را جلو ندادی گفت اگر از دمش می
خواست مرا گاز بگیرد آنوقت من هم دسته تبر را جلو
میدادم اما چون با دندانها حمله ورشده بود من
هم با تیغه تبر جواب او را دادم —

(٥) اسب پادشاه چین

امپراطور چین اسبی داشت که آن را بسیار دوست
میداشت از قضا آن اسب بواسطه غفلت کاری
میراخور مرد امپراطور بحدی غضبناك شدکه شمشیر
خود را کشیده خواست میراخور را بکشد وزیری
که حاضر بود دست بمیان آورد و جلو شمشیر
پادشاه را گرفت گفت این میراخور بد کردار
تقصیرات خودرا نشناخته و نمیداند بچه جهت کشته
میشود قدری تأمل بفرمائید تا من تقصیرات او را
یك بیك بشمارم و رو بمیراخور کرده گفت ای
بدبختی که مستحق کشته شدن هستی گوش بده تا
تقصیرات تورا بگویم اولاً تقصیر تو آن است که اسب

امپراطور را از بی مواظبتی کشتی ثانیاً اسباب آن
شدی که پادشاه مارا بحدّی متغیر کردی که بادست
خود میخواهد ترا بکشد ثالثاً شأن ومقام سلطنتی را
میخواهی اینقدر پست و ذلیل بکنی که همه کس
بگوید امپراطور محض مردن یک حیوان یک نفر
انسان را هلاک نمود امپراطور بمحض شنیدن این
کلمات دست از سیاست او کشیده و فوراً
گفت بخشیدم —

(۶) اسم زن شیطان

شخصی از واعظی پرسید اسم زن شیطان چیست
واعظ اورا پیش خود خوانده درگوشش گفت
مردکه من چه میدانم اسم زن شیطان چیست توچقدر
احمق که این سئوال را از من میکنی آن شخص حرف
نزده وبجای خود رفت حضار از او پرسیدند چه فرمود
گفت هرکس میخواهد بداند باید از خود آقا سئوال کند

(۷) اعتقاد بقول منجم

شخصی که معتقد باحکام نجومیه بود زایچه طالعش
را منجمی کشیده و باو گفته بود که چند سال دیگر

عمر خواهد نمود آن شخص که هیچ اولاد و وارثه
نداشت میزان مخارج خود را طوری قرار داد که
تمام دولت خود را تا آخر عمری که برای خود
باور نموده بود خورد و از آن بعد بکلی بی چیز
ماند بطوریکه از شدت فلاکت در کوچه ها گدائی
کرده میگفت ای مردم رحم کنید بحال کسی که
فریب منجمین را خورده و بیش از آن حدّی که
گمان میکرد در دنیا زنده ماند —

(۷) امان خواستن

یکی از امپراطورها شهری را محاصره کرد و بهیچ
وجه عفو و امانی بمحصورین نداده کار ایشان زیاد
بسختی کشیده شده بود زنان آن شهر رسولی نزد
امپراطور فرستاده و در خواست کردند که لا اقل
زنهارا امان داده و از شهر با هر چه ممکن است با
خود بردارند خارج شده کسی متعرض ایشان نشود
امپراطور قبول کرد وقتی که زنها بیرون آمدند اسباب
تعجب امپراطور باعلا درجه فراهم شد زیرا که هر
زنی شوهر خود را در دوش گرفته و بیرون آمده

بود امپراطور علاوه بر آن که نقض قول خود نکرد
آیشان را تمجید نموده و تمام محصورین را امان
داد —

(۹) انتخاب پادشاه

در سابق وقتی که در مملکت پلنی میخواستند کسی
را بپادشاهی انتخاب بکنند میبایستی تمام نجبا فردا
فرد تصویب نموده و رأی بدهند روزی که موعد
تاجگذاری لاویسلاس بود چون از نجبا
رأی خواستند یکی از آن میانه گفت من رای
نمیدهم پرسیدند مگر عیب و علتی دراین پادشاه
می بینی گفت هیچ عیب و علتی نمی بینم اما من
نمیخواهم او پادشاه باشد این مسئله اسباب تعطیل
کار شده آن شخص تا مدت یکساعت در قول خود
ایستادگی نموده رأی نمیداد تا وقتی که یقین حاصل
شد که بدون رأی او ممکن نیست آنوقت خود را
بپای لاویسلاس که در انجا حاضر بود انداخت و
گفت با کمال معذرت عرض میکنم که مقصودم
ازاین حرکت فقط محض امتحان بود و میخواستم

ببینم که آیا هنوز ملت آزاد و برگزیدن پادشاه
بسته بمیل ما است یا نه حالا که یقین کردم
با کمال خوشوقتی رأی خود را تقدیم نموده و
تصویب میکنم —

(۱۰) انتقام دهقان

دهقانی یك ظرف عسل بشهر میاورد که
بفروشد دروازه‌بان برای گرفتن راهداری جلوی
اورا گرفت و سر ظرف را باز کرد که ببیند چیست
ولی از بد ذاتی بقدری اورا معطل کرد و سر
ظرف را باز نگاه داشت که مگسهای بسیار زیادی
از اطراف آمده و بروی عسل نشسته در انجا گیر
نموده عسل را ضایع کردند بطوری که مشتری برای
خریدن آن پیدا نمیشد دهقان پیش قاضی رفت و
شکایت کرد قاضی گفت تقصیر راهدار نیست تقصیر
مگسها است هر جا که مگسها را ببینی حق داری
آنهارا بکشی دهقان گفت این حکم را روی کاغذ
نوشته بمن بدهید قاضی حکم قتل مگسهارا نوشت
و امضا کرده بدهقان داد همینکه دهقان نوشته‌را در

جیب گذاشت دید مگسی در روی صورت قاضی نشسته است فوراً یك کشیدهٔ محکمی بصورت قاضی نواخت و مگس را کشت قاضی باکمال شدت بغضب در آمده خواست دهقان را حبس کند ولی دهقان نوشته را از جیب درآورد و بقاضی نشان داده گفت حکمی است که خودتان امضا کرده‌اید ـ

(۱۱) انجیر نوبر

باغبانباشی باغ نباتات در پاریس دو دانه انجیر برای بوفن که از علمای معروف بود فرستاد نوکر دربین راه یکی از آنهارا خورد بوفن گفت در کاغذ نوشته اند دوتا است یکی دیگر چه شد گفت خوردم گفت چطور خوردی گفت اینجور و آن انجیر دوم را برداشته بدهن گذاشته دمش را مابین دو انگشت درآورده ببوفن نشان داد ـ

(۱۲) اوقات تلخی پطر

یکی از رعایای پطر کبیر امپراطور روسیه برخلاف میل و عقیدهٔ او حرفی زد بطوریکه پطر برآشفت خود شخصاً اورا گرفت و خواست در آبش

بیندازد وغرق کند آن شخص گفت صحیح است شما میتوانید مرا تلف بکنید ولی این مسئله باعث بر آن نخواهد شد که حق بجانب من نبوده باشد ودر تاریخ این مسئله ثبت نشود پطر از این کلام متنبه شده دست از سیاست او کشید واز روی حقانیت وعدل در بارهٔ او رفتار نمود ـ

(۱۳) بدگوئی از سلاطین

یکی از پادشاهان قدیم عادت بر آن داشت که اغلب بالباس مبدل در کوچه و بازار حرکت کرده بقهوه خانه و جاهائیکه مردم مجتمع میشدند رفته اقوال و عقاید ایشان را در بارهٔ خود شنیده ومطلع میشد روزی یک نفر از رعایارا دید که در بارهٔ او بدگفته و طرز سلطنتش رامذمت میکند از قضا آن شخص شاه را در آن بین بالباس مبدل شناخت بسیار پریشان حال شد وبهلاکت خود یقین کرد اما شاه اورا اطمینان داد و گفت هیچ وقت از پادشاهان نه بدبگوئید نه خوب زیرا که اگر بد بگوئید خودرا درمعرض خطر خواهید انداخت و اگر خوب بگوئید دروغ گفته‌اید

(۱٤) بمن چه بتو چه

زنی نزد گراسین امپراطور رم آمده شکایت از شوهر خود کرد گفت این مرد عقل پابرجائی ندارد مال خود را تلف میکند و بمن هیچ اعتنا نمیکند امپراطور گفت بمن چه زن گفت علاوه بر این از اعلیحضرت امپراطوری بد گفته از دولت و طرز حکومت مذمت مینماید امپراطور گفت بتو چه —

(۱۵) بهلول و هارون

بهلول روزی میدان را خالی دید خود را بتخت هارون الرشید رساند و بقدر یک ربع ساعتی در روی آن نشست نوکرها سر رسیده او را از تخت بزیر کشیده کتک مفرطی زدند بطوریکه صدای فریاد و فغانش بلند شد هرون سر رسید از واقعه مستحضر شده خنده کنان بهلول را تسلی داد و از گریه و زاریش منع نمود بهلول گفت این گریه و بیقراری من برای خودم نیست برای تو است زیرا که اگر جزای یک ربع ساعت تخت نشستن این همه کتک باشد وای بحال تو بیچاره که بیشتر عمرت را در روی تخت می نشینی —

(۱٦) پاك شدن گناهان

لوی یازدهم اشخاصی را که از بدبختی در مورد بیمیلی او واقع میشدند بطرز مخصوصی از سرباز کرده یعنی آنها را بدون خبر و دز خفیه بهلاکت میرساند گاهی نیز ممکن بود که مامورین او عوضی گرفته اشتباهاً کسی را بجای کس دیگر تلف نمایند چنانچه وقتی برئیس اجرائیه این قبیل اعمال اشاره نمود که بیکار را سر به نیست کن مقصود او از بیکار صاحب منصبی بود که در افواج خاصه درجه یاوری داشت قاتلین کشیش بیچاره را که با او هم اسم بود در جوال دوخته و برودخانه اش انداخته غرق کردند وقتی که این خبر بلوی رسید گفت نقلی ندارد محض برائت ذمه حکم میدهیم که در کلیسا دوازده مجلس دعاهای استغفار خوانده بشود تا باین وسیله گناهی را که سهواً از ما سر زده است و کشیش بیگناهی را کشته ایم آمرزیده شود —

(۱۷) پپ و پادشاه انگلیس

پپ یکی از شعرا و دانشمندان انگلستان است که

نوشتجات او در عهد خود اثرهای عمده نمود

روزی پادشاه انگلیس چشمش بدو افتاد که دولا دولا وباکمال مشقت راه میرفت شاه رو بهمراهان خود کرده گفت فایده این قوی که کج کج راه میرود در دنیا چیست پیشنید و فوراً رو بشاه کرده باصدای بلند گفت فایده من آن است که کاری بکنم تو راست راه بروی —

(١٨) پدر پسرها

شاگردی در مدرسه امتحان تاریخ میداد از او پرسیدند سام و شام ویافث که پسران حضرت نوح بودند پدرشان کیست شاگرد درجواب عاجز ماند شب پدرش باو گفت ای احمق حسن خان وحسین خان و محمد خان را میشناسی که پسرهای علی خان والی هستند پدرشان کیست گفت بدیهی است علی خان والی گفت پس چرا جواب ندادی فردا باز در امتحان همان سؤال رامکرر نموده ازاو پرسیدند پدر سام و شام و یافث که پسران حضرت نوح بودند کیست گفت علی خان والی —

(١٩) پدری وسر پرستی

ولیعهد پسر لوی پانزدهم که پدرلوی شانزدهم است از روی خطاو بدبختی میراخورخودرادر شکارگاه باتیر تفنگ زدوهلاك نمود محض آنکه تاحدی این سؤ اتفاق را تلافی نماید از بازماندگان او نگهداری کرده سر مابه معاش کاملی بایشان دادو خیلی توجه نموده وسرپرستی میکرد از عیال میراخور که آبستن بود بعد ازقتل شوهر طفلی بوجود آمد درموقع غسل تعمیدو اسم گذاری آن طفل ولیعهد خواست خود بشخصه حضور بهمرسانیده و پدری نماید یکی از فضول باشیها گفت تا کنون رسم نبوده است که ولیعهد دولت فرانسه همچو کاری بکند ولیعهد گفت تا کنون هم رسم نبوده است که ولیعهد دولت فرانسه میراخور خودرا بادست خود بکشد —

(٢٠) تاجر بد قول

تاجری یك کیسه که هزار اشرفی درآن بود کم کرده بود جارچی درشهر فرستاد که هرکس پیدا کرده بیاورد دویست اشرفی مال او رهگذری که آن

کیسه را پیدا کرده بود آورد تاجر محض آنکه مژده گانی اورا ندهد گفت در این کیسه علاوه بر هزار اشرفی یك دانه زمرد هم بود کار بمحاکمه کشید قاضی بفراست دریافت که حق بجانب رهگذر است و تاجر محض آنکه مشتلق ندهد حکایت زمرد را جعل کرده است این بود که رو بتاجر کرده گفت شما بگوئید که کیسه پولتان هزار اشرفی و یك دانه زمرد داشت گفت بلی گفت پس در این صورت این کیسه که فقط هزار اشرفی در آن است مال شما نیست مال دیگری است این کیسه باید تا مدت معین امانت بماند اگر صاحبش تا انقضای آن مدت پیدا نشد آنوقت حق این رهگذر است و شما جارچی فرستاده کیسه خودتان را که هزار اشرفی و یك زمرد دارد پیدا کنید —

(۲۱) تاراج شهر

قباد پادشاه ایران ارمنستانرا متصرف شد و یکی از شهر های آن مملکت را که زیاد مقاومت نموده بود حکم بتاراج داد پیر مردی از اهالی آن شهر نزد قباد آمد و گفت در خور پادشاهان نیست که بلاد

مسخره را تاراج نمایند قباد گفت چون مدتها این شهر در برابر من مقاومت کرد و در تسخیر آن زیاد معطل شدم لهذا محض تنبیه حکم بتاراج دادم پیر مرد گفت هر قدر ما در برابر شما بیشتر پافشرده و مقاومت کرده باشیم بیشتر عظمت قدرت شمارا ظاهر نموده ایم این جواب در پادشاه اثر نموده و فوراً حکم داد که کسی متعرض آن شهر نشود —

(۲۲) تحقیقات فلسفیه

فنطنل که یکی از دانشمندان فرانسه بود روزی چند نفر از علمارا در خانه ییلاقی خود که نزدیك پاریس بود دعوت کرده خود در باغچه آن خانه رفته و در این بین رفقارا صدا زده گفت بیائید آمدند فنطنل گفت کیفیت غریبی در اینجا می بینیم و آن این است این گوی بلور را که در این باغچه افتاده است ملاحظه بفرمائید طرف زیر آن که ملاقی زمین است گرم و طرف بالای آن که رو بهوا و در محل تابش آفتاب است سرد است دلیل آن چیست هریك از ایشان دست بگوی زده و امتحان نموده تعجب کردند و در ذهن

خود رجوع بقوانین علمیهٔ نور و حرارت کرده
باکمال دقت درحل مسئله برداخته و بقدری بیفایده
دلیل تراشی کردند که خود نیز خسته شدند تا بالاخره
فنطنل گفت آقایان حل این معما که خود اسباب آن
شده ام در دست من است من وقتی که باین باغچهٔ
آمدم گوی بلور را که طرف بالای آن در آفتاب گرم
شده بود برداشته و معکوساً آنرا بروی زمین نهادم
بطوری که طرف سرد آن بالا واقع شد حالا دیگر
بخود زحمت نداده و تحقیقات حکیمانهٔ خود را کنار
کذاوده بمصرف نزنید —

(٢٣) تدبیر هیزم فروش

دهقانی یك کوله بار هیزم در دوش داشته و از معبر
گذشته فریاد میکرد خبر دار خبر دار آی هیزم آی
هیزم از اتفاقات هیزم او بلباس یك نفر از عابرین
گیر نموده آنرا پاره کرد آنشخص دهقان را بمحضر
قاضی کشانید که در انجا محاکمه و رفع ضرر نماید
قاضی پرسید چرا لباس این شخص را پاره کردی
دهقان چشم و دهان باز نموده و هیچ حرف نزده

خود را بلالی زد آن شخص گفت قلب این دهاتی
را ملاحظه بفرمائید که خود را بلالی میزند و حال
انکه در کوچه فریادش باند بود که می گفت
خبردار خبردار قاضی گفت پس در اینصورت که
خبردار میگفت شما ابداً حقی باو نداشته وادعای
خسارت نمیتوانید بکنید —

(٢٤) ترس و تردید

بارن دزارده که در جنگهای مذهبی فرنگستان سر
کرده بود بسیار بیرحم و قسی القلب بود
معروف است وقتی که قلعهٔ من بریزن را متصرف
شد حکم داد که سربازان انجا باید بطرز مخصوص
کشته شوند یعنی تمام انهارا گفت ببام عمارت بسیار
مرتفعی آوردند و یکی یکی حکم میداد که خودرا
از بالا بپائین پرت نموده از مشاهدهٔ هلاك ایشان
لذت میبرد بعضی که خود را پرت نمیکردند
بسربازان خود حکم میداد که انهارا گرفته و عنفاً
سرازیر کنند فقط در آن میانه یکی معاف شد و
تفصیل آن این است که باو گفت خود را پرت کن

گفت اطاعت و چند قدمی عقب رفت تا میدانی برای جست وخیز پیدا کند بعد خیلی تند دوید ولی همینکه بلبهٔ بام رسید جرئت نکرده دفعتاً ایستاد آن بیرحم گفت معطل نکن زود باش گفت چشم باز دو مرتبه عقب رفته وجلو آمده خودرا پرت نکرد بارن گفت اگر محض امتحان و بدست آوردن میزان بود که دو دفعه کفایت میکند این همه تغییر رأی و تردید چرا آن بیچاره سرباز بدون معطلی گفت بسم الله تو بیا بجای من خودت را پرت کن تا ببینم که چهار دفعه هم بیشتر تغییر رأی خواهی داد یا نه —

(۲۵) تسخیر شهرها

کاردینال ریشلیو صدراعظم معروف فرانسه یك نفر دوست داشت موسوم به پرژزف که دراغلب کارها رأی اورا طلبیده مرجع شورو محل وثوق او بود روزی یکی از سرکردگان معروف موسوم بدوك برنار رامیخواستند بجنگ روانه کنند و محض ترتیب کار ودستورالعمل مجلس مشاورهٔ نظامی

مخصوص منعقد شده گفتگو میکردند پرژزف نقشه جنك را که در روی میزی گسترده بودند بدوك برنار نشانداده و انگشت بروی آن گردانده میگفت اول این شهر را میگیرید بعد این را و بعد این سردارمذکور بدقت گوش داده و بعد سر بلند نموده گفت مسیو ژزف شهرها را با انگشت نمیگیرند —

(۲۶) تصدیق و تکذیب

لوی چهاردهم تخته نرد بازی میکرد دربردو باخت گفتگو واقع شد شاه کنت دوگرامن را که از خاصگیان بود صدا زده گفت شما بیائید در میان ما حکم واقع شوید و ببینید حق بجانب کیست آیا من برده ام یا باخته ام کنت نزدیك شده و بدون آنکه نگاه بکند گفت اعلیحضرت باخته اند شاه گفت چطور هنوز نگاه نکرده کنت گفت بدیهی است اگر فی الجمله محل شك و تردیدی باقی مانده بود این عملجات خلوت باین طور ساکت نمانده و همگی فریاد میزدند که حق بجانب شاه است —

(۲۷) تعجب ارسطو

شخص پر گوئی ارسطو را گیر آورده و بقدری
حرف زد که اورا خسته کرد وبالاخره در ضمن
صحبتهای خود گفت آیا از این تفصیلاتی که عرض
میکنم هیچ تعجب نکرده و حیرت نمیبرید ارسطو
گفت خیر تعجب وحیرتم از خودم است که چرا
باوجود آنکه دوپا برای فراردارم دو گوش خود
را بشنیدن اقوال شما خسته میکنم —

(۲۸) تغییر مقام

لوی یازدهم باوجود آن که پادشاه بدی بود باز
بعضی حالات خوب داشت مثلا بعضی از اشخاص
را که ممکن بود از ایشان کسب اطلاع وتحقیق نماید
نزد خود خوانده ومحترم میداشت تجار ومسافرین
وخارجگان راواغلب در سر میز دعوت کرده و با
ایشان صحبت می داشت و مخصوصاً چون در هنگام
غذا روی ایشان بهتر باز میشد معلومات خودرا بهتر
گفته وا طلاعات خودرا بهتر بیان میکردند یکنفر
از این قبیل اشخاص که تاجر زادهٔ بسیار معتبری

بود فریب حسن سلوک وخوش خلقی اورا خورده
استدعا کرد که درجرگهٔ درباریان مندرج شده
وجزء عملجات سلطنتی باشد شاه نیز قبول نموده
درجه و مقامی باو داد ولی وقتی که بعد در دربخانه
اول بار چشمش بان شخص افتاد اعتنائی باو نکرده رو بر
کرداند آن شخص از بیمرحمتی پادشاه تعجب کرد
وسبب جویا شد گفت آنوقتی که من بتو احترام
نموده ودر سر میز تورا دعوت میکردم تودر طبقه
خود اول شخصی بودی حالا در این مقام جدید
اخر شخص —

(۲۹) تقسیم ارث

تاجری در وصیت نامه خود نوشته بود که تمام دولتم را
بکشیشها واگذار نمودم فقط آن مقداری را که
خود کشیشها خواستند باید بپسرم داد آن تاجر ده
هزار تومان دولت داشت کشیشها گفتند ما بیش از
هزار تومان باو نمیدهیم ونه هزار تومان دیگر مال خودمان
پسر تاجر با ایشان طرف شد وکار بمحاکمه کشید
در مجلس قضاوت نیز کشیشها گفتند ما بیش از

هزار تومان نمیدهیم قاضی در برابر این بی انصافی گفت پس قصد شما بر این است که از این ده هزار تومان هزار تومان باین پسر برسد و مابقی یعنی نه هزار تومان را خودتان میخواهید گفتند بلی گفت پس مطابق آنچه در وصیت نامه نوشته شده است من حکم میکنم عبارت وصیت نامه این است آن مقداری را که خود کشیشها خواستند یعنی نه هزار تومان را که خودتان میخواهید باید بپسر تاجر داد وبهمین ترتیب حکم داده هزار تومان بکشیشها و نه هزار تومان را بان پسر دادند —

(۳۰) تقلید زیاده از حد

وقتی که طالران وفات کرد یکی از درباریان که در بارهٔ او غلو داشت وزیاده معتقد بعقل و تدبیرات او بود گفت طالران بیجهت نمی میرد حتماً باید ملاحظهٔ صرفه وصلاحی را کرده باشد علی العجاله ماهم خوب است تا حدی اقتدا باو بکنیم ولااقل خود را بناخوشی بزنیم تا به ببینیم از این میانه چه بیرون خواهد آمد این بود که بستر مرض گسترده و ناله

کنان اظهار درد والم مینمود تا ببیند چه میشود —

(۳۱) جلد اول و دوم

پادشاه پروس آجودانی داشت که چندان متمول نبود ودر عسرت زندگی میکرد پادشاه که بحال او مسبوق بود پانصد عدد اسکناس درلای کتابچه جیبی گذاشته و آن را برای صاحب منصب مزبور فرستاد چندی بعد وقتی که اورا در میان جمعیت دربار ملاقات نمود گفت آن کتابی را که برای شما فرستادم مطالعه کردید صاحب منصب اظهار تشکر نمودو گفت بقدری از آن کتاب لذت برده وبهره مند شدم که منتظر جلد دویم آن هستم پادشاه لبخندی زد و گفت شاید جلد دویم هم بزودی از چاپ بیرون بیاید و پس از چندی که روز عید تولد آن صاحب منصب بود پادشاه کتابچه دویمی مثل همان اولی درست کرد و برای او فرستاد ولی در روی آن نوشته بود که کتاب بهمین دو جلد ختم است

(۳۲) جنون شهرت

یکی از شعرای انگلیس دیوانه شده ودر دارالمجانین

از او پرستاری میکردند گاهی هم در این بینها حالت او بطوری خوب میشد که گمان میکردند بکلی جنونش رفع شده است و در این وقت غالباً اورا باختیار خود میگذاشتند روزی یکی از رفقای او بعیادت آمد و از قضا در آن موقع بهبودی و آزادی رسیده مشغول صحبت و گردش شدند اتفاقاً پله های عمارت را گرفته ببام بسیار مرتفعی رفتند که از انجا نظر باطراف انداخته و تماشا میکردند دفعتاً آن شاعر دست رفیق خود را محکم گرفت و گفت میدانی چه باید کرد من و شما باید باهم خودمانرا از این بام بپائین پرت کنیم تا شهرت ما در تمام عالم بپیچیده و اسم ما دو نفر در دفتر روزگار ثبت شود آن رفیق خود را در دست دیوانه گرفتار دید ولی بهیچوجه خودرا نباخته و گفت میدانید چیست از بالا بپائین همه کس میتواند خودرا پرت کند واین کار تازگی و تعجبی ندارد هنر در آن است که انسان خودرا از پائین ببالا پرت کرده یعنی از صحن حیاط بروی بام

جست بزنیم اگر این کار را بکنیم محققاً شهرت ما تمام عالم را گرفته و بطور یقین اسم خودرا جاودانی میکنیم دیوانه رأی اورا پسندید پائین آمدند و چون بصحن حیاط رسیدند آن رفیق هیچ مکث نکرده و خدا حافظی نموده گفت شما خودتان تنها این کار را بکنید من وقت و میل ندارم از آن ببعد شاعر مزبور که فی الحقیقه عشق بشهرت اسباب جنونش شده بود همه روزه مشق آن کار را میکرد ولی بمقصود نمیرسید —

(۳۳) حاضر خیالی

رسم سلاطین مغول بران بود که هر کس بدربار ایشان آمده و بحضور میرسید بایستی طوری تعظیم بکند که پیشانیش تقریباً بزمین بخورد وقتی سفیری از ایران نزد جهانشاه آمده پادشاه قبل از وقت مسبوق شده بود که سفیر ایران ازاین ترتیب امتناع ورزیده و تعظیم زمین بوس را نخواهد کرد پس محض انکه اورا مجبور باین کار کرده باشد حکم داد در روز پذیرائی درب بزرگ طالار سلام را بسته

و فقط دریچهٔ کوچکی راکه در پائین آن بود وباز گذاشتند تا سفیر در هنگام ورود مجبور بتعظیم و دولا شدن باشد سفیر ایران وقتی که بانجا رسید و آن دریچهٔ پست را ملاحظه کرد قصد پادشاه را دریافت ولی هیچ معطل نشده و فوراً بجای آنکه از سر وارد شود پشت بان دریچه کرده و خود را خم نموده از عقب داخل شد و خیلی بیش از آنچه پادشاه مغول دربارهٔ او خیال توهین کرده بود او اسباب خفت پادشاه شد —

(۳٤) حریت مات

فرانکلن معروف که برقگیر را اختراع کرده است در جنگ آزادی ینگی دنیا بفرنگستان ماموریت داشت از پادشاه پروس کمك خواست پادشاه گفت کمك مرا در چه راه بکار خواهی زد گفت در راه آزادی که از حقوق ثابتهٔ انسان است شاه قدری فکر کرده و گفت معذرت میخواهم برای آنکه این کار برخلاف میل و مسلك من است زیرا که من خود پادشاه و از نسل سلاطینم یعنی مردم را

برای اطاعت بیچون و چرا و خود را برای فرمان گذاری علی الاطلاق دانسته طالب آزادی مردم نیستم —

(۳۵) حضرت تلمبه

شوالیه فربن که در عهد سلطنت لوی چهاردهم رئیس یکدسته از کشتیهای جنگی بود و خدمات عمدهٔ بدولت فرانسه کرد در یکی از مسافرتهای دریائی چنان اتفاق افتاد که دچار طوفان بسیار شدیدی شد کشتی پر از آب و مشرف بغرق شده عملجات کشتی دست و پای خود را گم کرده و بجای آنکه مشغول بکار شوند دست بدعا بلند نموده و پیشوایان مذهبی را خوانده فریاد میزدند یاحضرت یوحنا یا حضرت شمعون تا خدای مزبور که میدانست تعویق در کار چقدر اسباب خطر است گفت فرزندان در این موقع حضرت یوحنا و شمعون بداد ما نمیرسند باید بحضرت تلمبه متوسل شد یا حضرت تلمبه یا حضرت تلمبه و خود سر مشق واقع شده همراهان نیز متابعت کرده بچند

دقیقه بیش طول نکشید که باستعانت تلمبه کشتی خالی شده و نجات یافتند —

(۳۶) حق تقدم

وقتی که دربار شرل کنت امپراطور معروف در بروکسل بود معارضه و گفتگوئی مابین دو نفر از خانمهای درباری واقع شد موضوع نزاع آن بود که در هنگام ورود بکلیسیا کدام یك از آن دو خانم باید جلو تر قدم برداشته و مقدم بر دیگری باشد هریك از آن دو برای اثبات پیشقدمی دلیلها آورده و محاکمهٔ ایشان زیاد بطول انجامید تا انکه شرل کنت خود در مقام رفع اختلاف بر آمده وعده داد که حکم واقع شود روزی که برای صدور حکم معین شده بود در طالار محاکمات جمعیت زیادی حاضر شده هریك از حضار بخیال خود مدلول حکم را حدس زده حق را بیکی یا بدیگری داده شرط بندیها در این باب نمودند و در بین که هوا خواهان طرفین کمال انتظار و امید را داشتند امپراطور وارد شده و در کمال متانت

عبارت حکم را ادا نموده گفت هریك از این دو خانم که احمقتر باشد در هنگام ورود بکلیسیا حق سبقت داشته تقدم با اواست —

(۳۷) خرگوش بزرگ

در عهد شارلمانی در مملکت اسپانی زیارتگاهی بود که مردم همه ساله بانجا رفته نزدیك بان محل رودخانهٔ بود که میبایستی سواره باب زده و از آن بگذرند گاهی که آب رودخانه زیاد بود عبور و مرور مشکل و در میان عوام چنین معروف بود که هرکس در مدت روز دروغ نگفته باشد بسلامت از آن گذشته و الا خالی از خطر نخواهد بود آقائی با نوکر خود سواره بقصد آن محل عازم شدند اتفاقا خرگوشی در صحرا دیده شد که فرار نموده و رفت آقا بنوکر گفت عجب خرگوش بزرگی بود من تا کنون باین درشتی خرگوش ندیده بودم نوکر گفت به من در ولایت خود یك وقت خرگوشی را دیدم که ببزرگی گاو بود قدری که راه پیمودند آقا متبل

آن رودخانه راکه در پیش داشتند بیاد آورده و
خصوصیت آن را برای نوکر نقل نمود تقریبا
دوفرسخ تا آن رودخانه مسافت داشتند نوکر
ساکت شده و در فکر فرو رفت قدری که راه
آمدند بدون مقدمه سر بلند کرده و باقا گفت
آن خرگوش که در ولایت خود دیدم از گاو
کوچکتر بود باندازهٔ یك گوساله بود آقا گفت
بسیار خوب بعد از نیم فرسخ دیگر که آقا گفت
حالا یك فرسخ و نیم تا رودخانه داریم نوکر
گفت آقا خرگوشی که عرض کردم از گوساله
هم کوچکتر بود بقدر یك گوسفند بود در یك
فرسخی گفت بقدر بزغاله بود قدر دیگر که
گذشت گفت آقا آن خرگوش از بزغاله هم
کوچکتر بود و تقریباً باندازه همین خرگوش بود
که دیدیم بلکه باز هم کوچکتر چند دقیقه بیشتر
طول نکشید که حدود رودخانه ا دور نمایان و
غرش آب بگوش رسیده نوکر بی اختیار فریاد
کشیده گفت آقا چرا بیجهت دروغ بگویم در

ولایت ما اصلا خرگوش وجود ندارد چه رسد
باینکه من دیده باشم —

(۳۸) خرمگس معرکه

در یکی از مجالس ساز و آواز خوانندهٔ معروفی
مشغول آوازه خواندن بود یکی از حاضرین هم
آهسته بنای زمزمه را گذاشته و با صدای بسیار
بدی آوازه هائی اورا خوانده و تکرار مینمود
شخصی که پهلوی او نشسته بود گفت عجب حیوانی
است زمزمه کن شنید و بطور تعرض گفت آقا
بمن میفرمائید گفت خیر باین آوازه خوان میگویم
که نمیگذارد آواز شمارا درست شنیده و
مستفیض بشویم —

(۳۹) خواب و بیداری

سلطان سلیمان پادشاه عثمانی وقتی که بتسخیر شهر
بلگراد میرفت پیر زنی نزد او آمده و متظلم شده
گفت وقتی که من خواب بودم سربازان شاه آمده
و گاو و گوسفند مرا که بجز آنها چیزی ندارم برده
اند پادشاه خنده کنان گفت معلوم میشود خوابت

خیلی سنگین بود که صدای پای دزدهارا نشنیدی پیر زن گفت بلی من بگمان انکه اعلیحضرت پادشاه در مملکت بیدار است آسوده بخواب رفته بودم پادشاه متنبه شده خسارتش را کاملا رفع و اورا از خود راضی نمود —

(٤٠) خود نمائی

شخص زرنگی در مجمع ساز و آوازی که در آخر ان پول جمع میگردند حاضر شده از قضا یك نفر از خود پسندان پهلوی او نشسته بود وقتی که موقع پول دادن نزدیك شد آن شخص زرنك محض آنکه قبل از وقت تهیه دیده باشد دوهزار از جیب خود بیرون آورده و در روی میز جلوی خود نهاد تا وقتی که باو میرسند بدهد شخص خود پسند که نظرش بان دوهزار افتاد چهارهزار بیرون آورده در جلوی خود گذاشت اولی چون این را دید دست درجیب برده شش هزار بیرون آورده بروی دو هزارخود نهاد دومی فورا یك اشرفی بپول خود اضافه کرد آن شخص دواشرفی

در آورده گذاشت خود پسند باز دست بالا را گرفته چهار اشرفی افزود در این بین کسی که پول جمع می کرد مقابل ایشان رسید وظرفی را که در آن پول میریختند جلو آورد آن خود پسند تمام پول های زردوسفیدی را که بروی هم گذارده بود در ظرف ریخت ولی آن اولی همان دو قرانی را که از ابتدا قصد کرده بود بدهد در ظرف انداخته و مابقی پولها را برداشته در جیب گذاشت —

(٤١) در بان

شخصی بدربان خود گفته بود امروز هرکه مرا خواست بگو خانه نیست شب دربان اشخاصی را که آمده بودند اسم برده از جمله برادر صاحب خانه بود که جوابش داده بود صاحب خانه بدربان گفت سابق هم مکرر بشما گفته ام که برادر من استثنا است هر وقت بیاید باو بگو که من در منزل هستم روز دیگر آن شخص بیرون رفت و برادرش آمده جویا شد دربان گفت بفرمائید تشریف دارند برادر صاحب

خانه بدرون خانه آمده هر قدر تفحص کرد کسی را
نیافت بالاخره مأیوس شده پائین آمد و بدربان گفت
کسی در خانه نیست گفت بلی اما از شما این سفارش
داده بود که هر وقت شما میائید بگویم او در خانه هست

(٤٢) دهقان بد گل

ذکر است که یکی از سرکرده های معتبر لوئی چهاردهم
بود چندان خوش صورت نبود یک روز در حوالی
عمارت سلطنتی ورسایل چشمش بیک نفر دهاتی
افتاد که خیلی زشت بود فوراً او را بحضور شاه
آورده و گفت این شخص حق بزرگی بگردن
من دارد مستدعیم مرحمتی درباره او بفرمائید شاه
باور کرد و پرسید چه حقی گفت بالاترین حقها
برای آن که اگر این شخص نبود بنده می
بایستی اول بد گل این مملکت باشم شاه بخنده افتاده
و انعامی بان دهقان داده روانه اش کردند —

(٤٣) دیگ و کلام

شخص سیاحی که در حکایت های خود اغراقهای
بسیار بزرگ میگفت گفت در یکی از مملکت های

دنیا کلامی را دیدم که شرح آن تا کنون در هیچ
کتابی نوشته نشده است آن کلام بقدری بزرگ
بود که اگر کسی دور تا دور آن را می
خواست پیاده طی کند خسته می شد
یک نفر از حضار بی آن که این تفصیل را تکذیب
نماید گفت من هم وقتی در مملکت ژاپن یک دیگی
را دیدم که مسگر ها مشغول ساختن آن بودند
سیصد نفر در بیرون و دویست نفر در اندرون
آن کار گر دو چکش میزدند ولی تعجب کرده
و گفت دیگ بان بزرگی را برای چه میساختند
گفت محققاً برای آنکه کلام شما را در آن بپزند —

(٤٤) دیوانه ملا کش

دیوانه در کوچه با خوندی بر خورده شمشیر خود
را از غلاف کشیده گفت مدتها است من نذر کرده
بودم که یک نفر ملا را با این شمشیر بکشم آخوند
گفت بارواح تمام انبیا و اولیا قسم که اشتباه
کرده اید من اصلاً هیچ سواد ندارم چه رسد
بان که ملا باشم —

(٤٥) ریشلیو صدر أعظم فرانسه

لوی سیزدهم کاردینال ریشلیو را چندان دوست نداشت ولی محتاج بان وزیر بزرگ بوده و ناچار متحمل او میشد شبی که در دربار سلطنتی مجلس رقص بود پادشاه کسل شده و خواست برود اتفاقا کاردینال هم همان وقت بیرون میرفت و در جلو او جمعیت کوچه داده و محض احترام راه باز نموده و از دو طرف صف کشیده تعظیم و تکریم مینمودند شاه دنبال کاردینال که نمیدانست شاه در عقب است واقع شده بود و احتراماتی را نسبت بصدر اعظم معمول میداشتند دیده اوقاتش تلخ میشد در این بین چند نفر از غلام بچه های سلطنتی چراغ بدست جلو آمده و ریشلیو ملتفت آمدن شاه شده بجای خود ایستاد تا شاه بگذرد لوی چون باو رسید از روی بد خواهی تعارف نموده گفت بفرمائید تشریف ببرید تقدم با شما است ریشلیو که بهتر از همه کس آقای خود را میشناخت و در این قبیل موارد از همه کس حاضر خیال تر بود فورا چراغی از دست

یکی از غلام بچه ها گرفته و جلو پادشاه افتاده گفت با کمال شرف و افتخار اطاعت کرده و بتکلیف چاکری خود رفتار نموده جلو می افتم —

(٤٦) زبان چرب و نرم

ناپلئون اول از پرنس بنه وان که همان طالران معروف است اوقاتش تلخ شده عتاب کنان گفت گمان میکنی که اگر من بمیرم تو با دل راحت بعد از من نایب السلطنه خواهی شد خیر ابدا هیچ خیالی نکن و این را محقق دانسته باش که من هر روزی که ناخوش شدم و اندك احساسی بمردن خود کردم قبل از همه کار حکم قتل تو را خواهم داد و تو را پیش از خودم نابود میکنم آن خردمند کهنه کار بی آنکه دست و پای خود را گم کند گفت محتاج باین اعلام و اطلاع بودم که برای سلامتی وجود مبارك دعا نموده و از درگاه الهی طول عمر اعلی حضرت و بقای وجود مسعود را در خواست کنم آتش غضب ناپلئون بشنیدن این جواب صلح انگیز فرو نشسته آشتی و اظهار مهربانی نمود —

(۴۷) زمزمه پینه دوز

پینه دوزی که گرم کار میشد لاینقطع زمزمه کنان میگفت وزیر شاه بشاه میگفت ملکه بشاه میگفت شاه میگفت وشاه میگفت زن پینه دوز حوصله اش سر امده و گفت اخر یکدفعه بگو ببینم چه میگفتند گفت مگر من انجا بودم که ببینم چه میگفتند وانگهی من در کار های دولتی دخل و تصرف نمیکنم —

(۴۸) سؤال و جواب مرتب

فردریك بزرك پادشاه پروس هروقت که در نظامیهای اطراف خود تازه کسی را میدید رسمش بر ان بود که سه سؤال میکرد اول میپرسید سنت چقدر است بعد میپرسید چند وقت است داخل در خدمت هستی و بالاخره میپرسید جیره و مواجبت درست میرسد یانه یکی از جوانان فرانسه که بمملکت پروس امده بود داخل در قراولان مخصوص پادشاهی شده و چون زبان المانی نمیدانست احتیاطا جواب سؤالاتی راکه شاه مینمود بزبان المانی باو اموخته ومسبوقش کردند از اتفاقات فردای همان روزی که مستخدم

شده بود شاه باو بر خورده وشروع بسؤالات کرد ولی نه بان ترتیبی که همیشه معمول بود اول پرسید چند وقت است داخل در خدمت هستی فرانسوی گمان کرد میپرسد سنت چقدر است گفت بیست ویك سال شاه تعجب کرد که این شخص باین جوانی چگونه بیست و یك سال خدمت کرده و علاوه بر ان در تمام این مدت هیچ دیده نشده باشد گفت سنت چقدر است گفت یك روز تعجبش بیشتر شد گفت یا من عقل از سرم پریده است یا تو دیوانه هستی گفت هردو مخدوم شاه رو بهمراهان خود کرده گفت خیلی غریب است این اول دفعه ایست که مرا دیوانه خطاب میکنند رئیس قراولان جلو امده و عذر خواهی کرده تفصیل را بپادشاه گفت شاه خندیده و ظهار ملاطفت کرده سفارش داد که زبان المانی یاد بگیرد تا بعد از این پس و پیش حرف نزند —

(۴۹) سؤال و جواب مکرر

لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه یك روز صبح ازیکی از

پیشخدمتهای قدیمی خود پرسید چند اولاد داری
گفت چهارتا ان روز تا شب باز همچو اتفاق افتاد
که دو سه مرتبه این سؤال را مکرر نموده او هم
در هر بار میگفت چهار تا تا بالاخره شب باز پرسید
چنداولاد داری گفت شش تا شاه اظهار تعجب
کرده و گفت همچو بنظرم میاید که بمن گفته بودی
چهار تا گفت بلی اما از ترس انکه مبادا چندین بار
تکرار نمودن اسباب کسالت خاطر مبارك بشود این
دفعه تغییر داده و عرض کردم شش تا —

(۵۰) سرباز پرخور

در مجمعی که صحبت اشخاص پرخوراك بود یك نفر
صاحبمنصب گفت من در فوج خود سربازی
دارم که یك گوساله بریانشده را بالتمام میخورد
بعضی ممکن و بعض دیگر محال دانستند و بنای
شرط و شرط بندی را گذاشتند در روزموعود
صاحبمنصب یك گوساله فربه را کشته و باشیزخود
محض نکه غذاهای گوناگون بهتر خورده میشوند
سفارش داد که انواع واقسام کبابها و خوراکها

از آن تهیه نماید و حاضرین جمع شده غذا هارا
دست بدست میاوردند سرباز هم نشسته و باکمال
سرعت پشت سرهم میخورد انهائی که باورنکرده
بودند باخت خود را نزدیك دیده و بیش از سه ربع
گوساله باین ترتیب خورده شده بود که سرباز سر
بلند نموده و گفت اشتهای مرا باین پیش غذاهای
مهمل کور نکنید گوساله بریانشده را بیاورید —

(۵۱) سرباز و وکیل باشی

سربازی که مست بود باوکیل باشی خود بنای
گفتگو و نزاع را گذاشته گفت تو آدم نیستی
وکیل باشی گفت بتو معلوم خواهم کرد که من
آدم هستم یا نه سرباز گفت ممکن نیست مگر صبح
بصبح نمی بینی وقتی که یاور برای تقسیم کشیك
میاید میگوید شش نفر آدم هم با یك وکیل باشی
برود بفلان نقطه اگر وکیل باشی هم جزء آدم
بود اورا علیحده اسم نمیبردند —

(۵۲) سلام و احترام

یکی از شعرای فرانسه که تازه وارد شهری شده

بوددر هنگام گردش خسته شده در یکی از باغچه های عمومی که زیاد محل عبور و مرور بود در روی نیمکتی نشست بمحض نشستن دید کسانی که از جلوی او میگذرند کلاه از سر برداشته و سلام میدهند او نیز جواب سلام داده و کلاه بر میداشت ولی عابرین را نشناخته پیش خود میگفت خیلی غریب است که آوازهٔ فضل و کمال من تا این حد بگوش اهالی این شهر رسیده است که مرا بخوبی شناخته و اینهمه احترام می کنند بقدری عدد سلام دهندگان زیاد بود که شاعر مزبور از تواضع خسته شده و بالاخره سر برهنه ایستاده و جواب سلام میداد آرزو میکرد که دوستان و همکاران او کاش آنجا بودند تا درجه و مقامش را مشاهده نموده و بیبرتری او اذعان میکردند در این بین پیر زنی رسیده و در برابر او زانو بزمین زده با کمال عجز و انکسار دستها بهم آورده ولی او راضی باین قبیل تکریمات فوق العاده نشده و زیر بازوی پیر زن

را گرفته گفت خواهش میکنم بر خیزید و بیش از این اسباب خجالت من نشوید در این ضمن دید آن پیر زن چشم ببالا دوخته و آهسته چیزی میگوید چون درست گوش داد دید دعا میخواند این بود که ملتفت شده رو بر گردانده در توی دیوار بالای نیمکت صلیبی را که نصب نموده بودند مشاهده کرد و مطلب را دریافت فوراً تا ابرو سر بتوی کلاه فرو برده و از آن نقطه دور شده بخود میگفت حال تمام شعرا این است که تمام عالم را در زیر پای خود فرض مینمایند و حال آنکه کمتر کسی بیاد ایشان افتاده و اعتنا دارد —

(٥٣) سه نفر شهری

سه نفر شهری در صحرا بیک جوان دهاتی بر خوردند که با کمال عجله میرفت خواستند اورا معطل کرده و سر بسر بگذارند اولی که باو رسید گفت السلام علیکم آقا حسین احوال شما چطور است باین عجله کجا تشریف می برید

دهاتی جواب سلام داده و گذشت دوبمی خود را باو رسانده گفت السلام علیکم آقا رمضان احوال شما چطور است باین عجله چرا تشریف میبرید دهاتی سر تکانداده و خواست بگذرد سیمی اورا نگاهداشته گفت السلام علیکم اقا حسن عجله لازم نیست کجا تشریف میبرید جوان دهاتی گفت من نه حسنم نه حسین نه رمضان من جعفر پسر حاجی تقیم سه تا از الاغ های پدرم گم شده است انها را جستجو میکنم حالا شمارا پیدا کردم اما می بینم مال پدر من نیستید —

(٥٤) سیورسات جنگ

در جنگ فرانسه و المانی صاحبمنصبی با چند نفر از سواران خود مامور علف چینی شده بود از اردو حرکت کرده و رو بدره های کوهستان که محل کشت و زرع بود آوردند بیونجه زاری رسیدند که پیر مردی در کنار آن ایستاده بود گفتند آمده ایم برای اردو مجاناً

علف چیده ببریم پیر مرد گفت باینجا دست نزده همراه من بیائید تاشمارا بجای بهتری دلالت نمایم قبول کردند و دنبال او روانه شدند پس از یونجه زار دویم نیز بهمین طریق گذشته بیونجه زار سیم رسیدند که در پشت تپه ها واقع شده بود آنوقت پیر مرد گفت حالا هر قدر میخواهید ازانجا چیده و ببرید سوارها پیاده شده و تا حدی که ممکن بود اسبهای خودرا بار گیری کردند وقت رفتن صاحبمنصب از پیر مرد پرسید با وجود انکه این یونجه با آن یونجه ها تفاوت ندارد سبب چیست که ایشان را تا این نقطه که دورتر است آوردید پیر مرد گفت ان یونجه زارهای اولی مال صاحبان دیگری است که اینجا نبودند و این یکی مال خود من است —

(٥٥) شاعر نامتملق

یکی از پادشاهان که ادعای شاعری داشت چند شعر ساخته و شاعر خودرا که لقبش ملك الشعرا بود احضار نمود ان اشعاررا برای او خواند و

و خوبی و بدی آنهارا جویا شد ملك الشعرأ بدی انهارا کتمان نکرده و باین زبان گفت که چون میگویند شعر گفتن برای پادشاهان آمد ندارد خوب است اعلیحضرت هم بعدازاین شعر نفرمایند شاه اوقاتش تلخ شد و رو بعملجات خلوت خود کرده گفت بیائید این الاغ را ببرید سرطویله و باخور ببندید پس ازچندی که شاه ازغضب بیرون آمده بود وملك الشعرا مجدداً بدر خانه امد و شد داشت باز شاه چند شعر ساخته ورای ملك الشعرا خوانده گفت چطوراست ملك الشعرأ بدون انکه جواب بدهد سر پائین انداخته وراه خودرا گرفت که بیرون برود شاه پرسید کجا میروی گفت میروم بطویله —

(٥٦) شاه و وزیر

یکی ازپاد شاهان عادل‌را چنان روی داد که قشونش دوتنگدستی واقع شده واز شدت بی پولی کار بسختی کشیده شده بود شخصی در ان موقع مبلغ گزافی اورده و تقدیم مینمود که پادشاه حکم ناحق را امضا نماید شاه قبول نکرد وزیر گفت من اگرشاه

بودم قبول میکردم شاه گفت من هم اگر وزیر بودم قبول میکردم —

(٥٧) شاه و کلاه

هانری چهارم روزی بشکار رفته بود اتفاقاً در جنگل راه‌را گم کرده وتنها ماند دهقان جوانی باو رسیده هانری ازاو خواهش کرد که بلد واقع شده از جنگلش بیرون ونزدیك شکار چیان سلطنتی ببرد دهقان هدایت نموده و در ضمن خواهش کرد که اگر ممکن بشود شاه را باو نشان بدهد هانری گفت همین که ما بان جماعت رسیدیم تو خودت نگاه بکن هر کس که کلاه خود را از سر بر نداشت او شاه است وقتی که رسیدند تمام شکار چیان و عملجات سلطنتی کلاه بر داشته و سر برهنه تعظیم کردند هانری رو بدهقان نموده گفت آیا حالا معلوم شد که شاه کیست دهقان گفت بلی یا من یا شما برای اینکه ما دو نفر کلاهمان را از سر بر نداشتیم —

(٥٨) شفای طبیب

شخصی که در قحط سالی ازشدت گرسنگی مشرف

... ن بود بدهی رسید شنید رئیس ده مریض است
آنجا رفت و گفت طبیبم اورا بیش مریض بردند
اتفاقاً همان وقت در خانه رئیس نان می‌پختند گفت
٨ علاج این مریض ان است که چند دانه نان گرم
با قدری روغن داغ‌کرده و عسل صاف بیاورید تا
بگویم چه باید کرد وقتی که اوردند اوخود چنگال
درست کرده ولقمه‌لقمه برداشته دور سر بیمار میگرداند
و بدهان خود میگذاشت تا همه را خورد و کاملا
سیر شد گفت امروز همینقدر معالجه بس است تا
فردا چون از خانه بیرون رفت طولی نکشید که
رئیس مرد گفتند این چه معالجه بود که کردی
مریض مرد گفت اگر این معالجه را نمیکردم طبیب
هم مرده بود —

(۵۹) صاحب‌منصب حاضر خیال

صاحب‌منصبی نزد هانری چهارم آمده و عریضه باو
داد دران عریضه نوشته بود که در خدمتگذاری
پادشاه چندین جراحت در جنگها برداشته وجانفشانی
ها کرده مستحق بذل مرحمت است شاه عریضه

او را خوانده و خواست بمسامحه گذراند . گفت
خیلی خوب بعد خواهیم دید صاحب‌منصب گفت
همین حالا ببینید وبدون معطلی لباس خودرا مشغول
بکندن شد تا جای زخمهارا نشان بدهد شاه از این
حرکت بخنده در افتاده و مسئولش را انجام داد

(۶۰) صلح حیوانات

میگویند روباهی که در زیر درخت بود بخروسی
که بایك دسته مرغ درروی شاخه های بلند بودند
گفت خبر تازه را شنیده اید گفت نه گفت خبر
تازه این است که تمام حیوانات پس از مشورت با
هم صلح نموده وامروزرا عید اشتی کنان گرفته‌اند
شماهم خوب است از درخت پائین امده دوستانه
صحبت نموده دمی را باهم بگذرانیم خروس بروی
دو پابلند شدو گردن دراز کرده نظر بان حوالی انداخت
روباه گفت چیست خروس گفت چیزی نیست
یك جفت" سك است که باین طرف میایند روباه
پا بفرار نهاد خروس گفت حالا که صلح عمومی
است کجا میروید روباه گفت صحیح است اما شاید

سکها هنوز این خبر را نشنیده باشند —

(٦١) طبیب ظاهربین

طبیبی را ببالین مریضی بردند پس از مشاهده نسخه نوشته و خواست برود زن مریض بیرون اطاق از طبیب جویای حال شوهر شد طبیب گفت حالش خیلی بد است و امید شفائی در او نمی‌بینم هردودست او تا بازو سیاه شده و هلاکتش نزدیک است زن گفت دستهای او همیشه سیاه است طبیب گفت چطور زن گفت برای آنکه شوهر من رنگ رز است طبیب گفت عجب پس چرا از اول بمن نگفتاید —

(٦٢) طلبه مدرسه

وقتی محمدشاه قاجار از حاجی میرزا اقاسی که وزیر او بود پرسید این حوض بزرگی که در جلو اطاق تخت مرمر است چند کاسه آب دارد وزیر گفت این سؤال را چرا ازمن میفرمائید که چندان علمی ندارم بایداین مسئله را ازیک نفر طلبه که چیز دان باشد بپرسیم تا جواب بدهد فرستادند از مدرسه

عبدالله خان یک نفر طلبه را بحضور اوردند شاه پرسید این حوض چند کاسه اب دارد ان طلبه بدون تأمل گفت تا کاسه چه کاسه باشد اگر کاسه باندازه این حوض باشد یک کاسه اگر باندازه نصف این حوض باشد دو کاسه اگر باندازه ثلث این حوض باشد سه کاسه اگر باندازه ربع این حوض باشد چهار کاسه شاه گفت کفایت کرد و از حاضر جوابی او خوشش امده یک عبا و مبلغی پول باو داد —

(٦٣) طول و عرض

شخص اغراقگوئی میگفت که در ولایت خودمان درعمارت پدرم یک طالار داریم که طول ان صد ذرع است مستمعین باور نکردند آن شخص نوکر خود را که او هم اغراقگوتر بود بشهادت خواست نوکر گفت چرا طول طالار را میفرمائید که صد ذرع است عرض انرا بفرمائید که دویست ذرع است —

(٦٤) عقل معاش

شخصی که دربروکسل بکثرت عقل معاش معروف

بود شنید در پاریس شخص دیگری هست که عقل معاشش از او هم بیشتر است گفت خوب است برویم او را ببینیم اگرچه مخارج راه آهن و غیره از کیسه مان میرود اما شاید در ضمن چیزی یاد گرفته ویا لا اقل این مسئله معلوم شود که کدام یك از ما استاد تریم این بود که راه افتاده و در پاریس بادرس ان شخص امد وقتی که زنك زده اول شب بود صاحبخانه اورا در طالار مزینی که بچراغهای الکتریك روشن شده بود وارد کرد ولی پیش از معرفی و گفتگو گفت لابد بحض کاری اینجا تشریف اورده اید قبل از وقت جسارت کرده ومیپرسم که ایا این کار بنوشتن و خواندن است یا بگفتن و شنیدن گفت بگفتن و شنیدن صاحبخانه فوراً دست بجانب پیچ الکتریك بردو گفت در تاریکی هم گفت و شنید ممکن شده وبنابراین لزومی ندارد که این چراغها روشن باشند من باذن شما خاموش میکنم روکسلی از جا بر خواسته گفت مقصود حاصل شد و بخوبی دانستم که عقل معاش شما از من بیشتر است ـ

(٦٥) عملجات خلوت

وقتی یکی از سلاطین ازیکی از عملجات خلوت خود پرسید چه ساعتی است گفت هر ساعتی که میل مبارك باشد بن تان پیشخدمت باشی لوی چهار دهم بود هر کس که اورا واسطه قرار داده عرض واستدعائی مینمود ودر جواب میگفت چشم بشاه عرض میکنم وازبس بگفتن این عبارت عادت کرده بود وقتی آبه دوشوازی که از نویسندگان معروف است از او پرسید چه ساعتی است گفت چشم بشاه عرض میکنم دیگری ازبس میخواست تقرب خودرا بخرج داده و بدستگاه سلطنتی منتسبش بدانند لا ینقطع می گفت شاه همچو فرمود شاه همچه فرمود بطوریکه اسم اصلیش از میان رفته و در میان مردم معروف شده بوده بشاه همچو فرمود ـ

(٦٦) غنیمت شمردن

سگی را تعلیم داده بودند که بعضی خدمات میکرد ناهار صاحبش را در زنبیل گذاشته سك دسته ان را گرفته از خانه ببازار میبرد از قضا روزی در کوچه

دو سك باو حمله ور شدند سك در مقام دفاع بر
امده زنبیل را بزمین کذاشت ومشغول جنك شدولی
درحینی که یکی از ان دو تا را دنبال مینمود
دیکری روبزنبیل آورده وقسمتی ازغذاهارا میخورد
چون سك دید که دفعه هر دو ممکن نیست وباین ترتیبی
که پیش امده است تمام غذاها خورده خواهند شد
موقع را از دست نداده یعنی دست از جنك کشیده
وخود نیز امده بمعیت ان دوسك مشغول خوردن شد

(۶۷) فاتحه خوانی سلطنتی

شرل دهم که پس از فوت برادرش لوی هجدهم
پادشاه فرانسه شد فاتحه خوانی مفصلی برای او کرفت
پس از ختم مجلس رئیس تشریفات که انتظام ان کار
دوعهده او بود نزد پادشاه امد وپادشاه از بی ترتیبیهائی
که در ان فاتحه خوانی واقع شده بود صحبت داشت
رئیس تشریفات معذرت خواسته وکفت صحیح است
بعضی غفلتهای جزئی روی دادوخود اقرار بان میکنم
اما باعلیحضرت پادشاه اطمینان میدهم که بعد از این
وقتی که بخواهیم برای شاه فاتحه خوانی بکیریم طوری

مواظبت بکنیم که احدی حق ایراد داشته باشد

(۶۸) فامیل بزرك دنیا

شخص فقیری از متمولی وجه خطیری خواست ودر
ضمن کفت ماباهم قوم وخویشیم انشخص تعجب کرد سائل
کفت بلی از طرف آدم با هم پسر عمو هستیم متمول
خندید و یك شاهی پول سیاه باوداده کفت دراین
فامیل بزرکی که داریم اگر هریك از پسر عموها یك
شاهی بتو بدهند از تمام متمولین عالم دولتمند تر
خواهی شد —

(۶۹) فحش بی مسئولیت

دو نفر همسایه با هم نزاع داشتند پس از فحاشی ومجادله
کار بمحاکمه کشید باجمعی از شهود بحضور قاضی رفتند
قاضی درحضور مستشاران مشغول رسیدکی وتحقیقات
شد وچون نوبت بیکی ازشاهدها رسید قاضی پرسید
شماچه دیده وچه شهادت میدهید کفت سرکار قاضی
آیا میل دارید عین واقعه را انطوری که من بچشم خود
دیده وبکوش خود شنیده ام بی کم وزیاد عرض کنم قاضی
کفت بلی مقصود همین است کفت پس کوش بدهید تاعرض

کنم اول این همسایه بان همسایه گفت ای احمق ای الاغ
ای بد ذات ای بیشعور اگر خر نباشی این قسم
بمن نگاه میکنی قاضی دید که شخص شاهد در
کمال شدت و صراحت او را مخاطب قرار داده و تقریباً
تمام این فحشها را باو میدهد و از طرف دیگر حضار
هم ملتفت شده و زیر لب میخندند این بود که کلام
او را قطع نموده و گفت مستدعیم قدری هم رو نان
را بمستشارها کرده و بقیه شهادت خودرا ادا بفرمائید

(۷۰) فضولی

یکی از صاحبمنصبان پیر نزد امپراطوری شکایت از
بی چیزی نمود امپراطور سی چهل دانه پول زرد
که در کیف داشت در آورده و گفت فعلا
اگر این مبلغ کفایت مخارج یومیه شمارا میکند
بگیرید تا بعد فکر صحیحی درباره شما بکنم
یکی از عملجات خلوت فضولی کرده گفت این
مبلغ خیلی هم زیاد است بلکه اگر بجای این پولهای
زرد بهمین عده پول سفید مرحمت بفرمائید در کمال
خوبی کافی است امپراطور باو گفت واقعا اگر

شما در جیبتان پول سفید دارید بدهید آنشخص
مبلغی پول سفید در آورده امپراطور آنها را به
پول خود اضافه نموده بصاحبمنصب داده گفت از
این جوان هم بهمین اندازه که
بامن کمک و همراهی کرد ظهار امتنان
بکنید —

(۷۱) قیمت امیر تیمور

حامدی که یکی از شعرای ایران بود با امیر تیمور
و چند نفری از عملجات خلوت او بحمام رفته
و در ضمن بان صحبت سر گرم شده بودند که
یکدیگر را قیمت نموده و بگویند هر کدام بپول
نقد چقدر میارزند حامدی بامیر تیمور گفت من
شمارا بپانزده قران قیمت میکنم امیر تیمور گفت
فقط این لنگی که من بخود بسته‌ام پانزده قران میارزد
حامدی گفت بلی قیمت لنگ را حساب کرده‌ام
امیر تیمور خندید حرف نزد ولی محققاً آن روز یکی
از روز هائی بود که بخوبی متحمل این قبیل
شوخیها شده و اوقاتش تلخ نمی شد —

(٧٢) کالسکه چی بددماغ

یکی از لردهای انگلیس که بسر کشی املاك خویش رفته بود بکالسکه چی خود گفت باین ده نزدیك رفته قدری سر شیر خریده بیاورید کالسکه چی از رجوع این خدمت امتناع نموده گفت سرشیر خریدن کار خدمتکار هااست نه کارمن لرد گفت پس کار شما چیست گفت کار من ان است که اسبها را یراق زده و بکالسکه بسته هر وقت بفرمائید حاضر کنم لرد گفت پس همین الان کالسکه را حاضر کن کالسکه چی ناچار اطاعت نمود و وقتی که کالسکه حاضر شد لرد بیکی از خدمتکاران گفت که در کالسکه نشسته و بان ده رفته سرشیر بخرد —

(٧٣) کدخدای ده

کدخدای دهی سواره از صحرا میگذشت یکی از برزگرزادگان را دید که بادو دست گوساله را که گریخته بود چسبیده کشان کشانش بجانب ده میاورد کدخدا از برابر او گذشت و چون دید اعتنائی باو نکرد رو برگردانیده گفت ای بی ادب چرا

برداشتن کلاه از سر بمن سلام ندادی گفت حاضرم اما شما مرحمت فرموده از اسب پیاده شده گوساله مرا نگاه بدارید تا من بتکلیف خود رفتار نمایم —

(٧٤) کشیش دهاتی

دو نفر کشیش مهمان یکی از امرا شدند وقت غذا خوردن یکی از آن دو که غالباً در ده زندگانی کرده و آداب شهری را درست نمیدانست نان خود را در ظرف خورش که وسط میز گذاشته بودند فرو برده ومیخورد رفیق او محض اینکه معلمی کرده باشد از زیر میز بخیال خود پا بروی پای او نهاده محکم فشار میداد از قضا پائی که فشرده میشد پای صاحبخانه بود که تاب نیاورده رو بان معلم کرده گفت اقا من که نانم را توی خورش نمیزنم که اینهمه پای مرا میفشاری —

(٧٥) کشیك پنجساله

یك دسته از قشون مارشال داوو که ازسر کردهای بزرك ناپلئون بود با کشتی جنگی بجزیره روگن که در دریای بالطیك و متعلق بپروس است وارد شده

پس از انجام مأموریت سربازان درهنگام عزیمت بعجله راه افتاده و در کشتی نشسته رفتند بطوریکه یك نفر از ایشان راکه در یك نقطه ز آن جزیره بقراولی واداشته بودند فراموش نموده و او را خبر نکردند آن سرباز دو سه ساعت در همان محلی که گماشته شده بود قدم زده تا بالاخره خسته و بیحوصله شد نزدیك بساحل آمد دید کسی نیست از اهالی جزیره جویا شد گفتند مدتی است کشتی رفته است بیچاره سرباز علاوه بر انکه با زمانده بود ترس ان را داشت که مبادا فراری و مقصرش شمرده و بیشرفش پندارند این بود که زیاد اظهار دلتنگی واضطراب کرد تا یکی از ساکنین آن جزیره دلش بحال او سوخت و اورا بمنزل خود برده پذیرائی کرد و پس از چندی که درستی و کاردانی او را دانست دختر خود را باو داد و آن سرباز سر انجامی گرفته و مدت پنجسال در انجا مشغول زندگانی بود از قضا پس از این مدت روزی همان کشتی ازدور نمایان شد که بجانب جزیره میامد سرباز محض

انکه عذر واقعه را بطرز خوشی نشان بدهد فوراً بخانه رفته همان لباس نظامی را که در پنج سال قبل در بر داشت پوشیده و تفنگ بدوش گرفته بهمان محلی که مأمور قراولی بود رفته ومشغول بقدم زدن شد لشکریان کشتی چون بان جزیره در آمدند یك نفر از سربازان خود را دیدند که تفنگ بدوش در انجا کشیك میکشد نزدیك آمده جویای حال شدند گفت از پنج سال قبل تا کنون در اینجا بقراولی گماشته شده و تکلیف خود را انجام میدهم صاحبمنصبان از حالت او بخنده در افتاده واز تفصیل مطلع شده کمال همراهی راباو کردند

(٧٦) کلاغ تهنیت گو

قیصر رم اگوست پس از فتح و فیروزی وارد شهر رم شده جمعیت زیادی مقدم او را پذیرفتند شخصی در ان میانه کلاغی را تربیت کرده بود که چند کلمه حرف زده سلام بقیصر داده و میگفت بخت و اقبال همعنان تو باد قیصر خوشش امده و آن کلاغ را بقیمت گزافی خرید و پس ازان یك طوطی

ویك زاغی نیز که بعضی کلمات را ادامیکردند خریده این مسئله اسباب تحریك طمع کفش دوزی شد که کلاغی را پرورش داده وهمان کلمات خوش ایند را باو می آموخت اما این کلاغ خیلی کند ذهن بود و اغلب اسباب یأس معلمش کفشدوز شده بطوریکه غالباً اوقاتش تلخ شده میگفت زحماتم تمام رفت بباد تا بالاخره کلاغ عبارت تهنیت امیز را آموخت و درموقعی که قیصر از کوچه میگذشت ان عبارت راادا کرده گفت بخت و اقبال همعنان تو باد اگوست گفت من از این قبیل مرغهای تملق گو زیاد دارم و دیگر لازم ندارم از قضا در همان موقع کلاغ عبارتی را که کفش دوز درهنگام تعلیم از روی بیحوصلگی مکرر بزبان آورده ودر ذهن آن حیوان جایگیر شده بود ادا نموده وگفت زحماتم تمام رفت بباد قیصر خندیده و آن کلاغ را از طیور دیگر هم گرانتر خریده زحمت شاگرد و معلم بهدر نرفت ـ

(٧٧) کمك پادشاه

دزدی داخل عمارتهای لوی چهار دهم شده و نردبان گذاشت ساعت دیوار کوب بزرگی را مشغول بر داشتن بود دراین بین لوی سر رسید دزد بی آنکه سرا سیمه شود گفت میترسم نردبان تکان خورده وبیفتم پادشاه که گمان کرد آنشخص یکی از سرایدار هاست و محض مرمت میخواهد ان ساعت را بردارد گفت صبر کن تا من نردبان را بگیرم دزد در حالتی که شاه نردبان را محکم نگاه داشته بود ساعت را پائین آورده و برد بعد وقتی سرایدار های سلطنتی ملتفت دزدی شدند و در صدد تحقیقات بر امدند شاه گفت هیچ نگوئید من خودم همدست دزد شده و پای نردبان را گرفته بودم ـ

(٧٨) گدای درستکار

شخصی از کوچه میگذشت گدائی باو رسیده یك شاهی پول خواست آن شخص دست درجیب برده و پولی باو داده رد شد گدا دید بجای یکشاهی که

خواسته بود یکدانه قران است و گمان نمود که
آنشخص اشتباه کرده و زیادی داده است دنبال او
دویده و گفت آقا گویا عوضی بجای یک شاهی
یک قران بمن داده اید آنشخص قران را گرفته
گفت بلی اشتباه شده است زیرا که حق معقولیت
ودرستکاری تو بیش از اینها است و یکدانه اشرفی
بیرون اورده باو داد —

((۷۹)) گرسنهٔ بی پول

شخصی که کیسه اش از شکمش تهی تر بود وارد
مهمانخانه شد و در سر میز نشسته چندین قسم غذا
خواست و کاملا خورد بعد وقت حساب رو بمهمانخانچی
کرده گفت هیچوقت برای شما اتفاق افتاده است که
کسی اینجا بیاید و غذا بخورد اما پول نداشته باشد
که بدهد گفت نه گفت اگر یک وقتی همچو اتفاق
بیفتد چه خواهید کرد مهمانخانچی گفت عرض
کردم همچو چیزی نشده است گفت بلی اما همچو فرض
کنید که شد آنوقت چه میکنید مهمانخانچی گفت
چه میتوانم بکنم جز انکه یک اردنگی باو زده و

بیرونش بکنم ان شخص از جا برخواسته و دامنهای
خود را از عقب بالا زده گفت بیا اردنگت را
بزن میخواهم بروم —

((۸۰)) گریه مزدی

یک پینه دوز انگلیسی علاوه بر شغل خود دارای
این هنر بود که گریه کن عاریتی واقع شده یعنی
هر وقت کسی میمرد اورا برای گریه و زاری دعوت
نموده مجلس را گرم کرده واجرت میگرفت روزی
یکی از صرافان معروف مرده و او را برای عزا
داری خواستند اما او خود نرفت و یکی از همکار
های خود را دیده باو گفت امروز شما بجای من
بروید گفت خودت چرا نمیروی پینه دوز گفت
برای اینکه زنم امروز صبح مرده است و من امروز
گریه‌ام نمیاید —

(۸۱) گوسطاو ادلف

گوسطاو ادلف پادشاه بزرک سوئد وقتی دریکی
از کلیساها مجسمه حواریون را دید که هر دوازده
را با نقرهٔ خالص ساخته و درانجا گذارده بودند

رو بان مجسمه ها کرده و گفت شما ها پیشوایان
ماهستید نباید در این جا بیکار مانده هیچ جنبش
و حرکتی نکنید شما باید لاینقطع عالم را باعث
اسباب آبادی و پیشرفت زندگانی بشوید وفوراً
حکم داد که ان مجسمه ها را بضرابخانه برده و
پول سکه زده درمیان مردم منتشر کردند ـ

(۸۲) لقبهای عجیب وغریب

یکدسته از درباریان که صاحب لقب بودند در زورقی
نشسته ودرروی رودخانه گردش میکردند زورقچی
در ضمن صحبت از یکی پرسید اسم شما چیست
آن شخص که در لقب خود لفظ هژبر یا ضرغام
داشت گفت اسم من شیراست دیگری گفت ببر
و دیگری گفت پلنگ آنوقت از صاحب زورق
پرسیدند اسم شما چیست گفت اسم من نوح است و
این زورق هم که حامل حیوانات است کشتی نوح ـ

(۸۳) لوی چهار دهم

لوی چهار دهم روزی از قدرت سلطنتی صحبت
داشته و می گفت پادشاهان همه نوع حق تسلط

بر رعایای خود دارند کنت دوگیش که زخاصگیان
بود جرئت نموده گفت اما این قدرت هم
حدی دارد شاه تمکین نکرده وبا حالت تندی گفت
اگر من بشما حکم کنم که خودتان را بدریا بیندازید
باید بدون تأمل وتردید خودرا از سر برت کنید
کنت بجای جواب فوراً رو برگردانده وراه خود
گرفت که بیرون برود شاه با تعجب پرسید کجا
میروی گفت میروم تا لا اقل شنا کردن رایاد
بگیرم شاه خندید وگفتگو راهمانجا ختم نمود ـ

(۸۴) لوی یازدهم

لوی یازدهم پادشاه فرانسه بغیبگوئیهای منجمین
اعتقاد داشت وقتی عازم یکی ازسفر های جنگی
بود از منجمباشی خود پرسید عاقبت ما در این
سفر چه خواهد شد منجم گفت بسیار خوب ولکن
مطمئن باشید از قضا پادشاه در ان جنگ مغلوب
شد وضرر های عمده باو رسید کینه منجم رادر
دل گرفت ووقتی که برگشت قصد کشتن او نمود شخصی
راکه برای این کار بود خواست وباو گفت تو از

پشت این پرده گوش بده من منجمباشی را احضار میکنم و باو صحبت خواهم داشت وقت رفتن اگر من باو گفتم بسلامت تو هیچ کار نداشته باش اگر گفتم خدا حافظ مقصود کشتن او است آنوقت بدون آنکه دیگر از من بپرسی باید رفته و کارش را تمام بکنی وقتی که منجم پیش شاه آمد شاه گفت منجمباشی شما که از آینده باین خوبی اطلاع دارید و قبل از وقت همه چیز را خبر میدهید آیا میتوانید بمن بگوئید که از عمر خودتان چقدر دیگر باقیمانده است منجمباشی مطلب را دریافت اما خود را گم نکرده و گفت باعلیحضرت شاه نمیتوانم عرض کنم که عمر من چقدر است اما همینقدر از روی حسابهای نجومی میدانم که من سه روز قبل از شاه وفات خواهم نمود شاه بمحض شنیدن این کلام مضطرب شده و در حینی که منجم را مرخص مینمود چشم بجانب پردهٔ دوخته با کمال صراحت و وضوح پشت سرهم می گفت بسلامت بسلامت بسلامت —

((۸۵) مالك الرقابی)

یکی از پادشاهان در خوردن شراب افراط داشت بطوری که اغلب مست و لا یعقل میشد یکی از خاصگیانش در مقام نصیحت گفت افراط در شراب را میگویند اسباب تغییر حالت و بعضی مرضها شده سر سنگین پاها سست و دستها مبتلا برعشه میشوند پادشاه گفت محض انکه بدانی در من این قسم نیست امتحانی بشما خواهم داد که خود تعجب بکنید دو روز بعد پس از انکه بیش از همه وقت شراب خورده و مست شده بود حکم داد پسر آن شخص را که طفل کوچکی بود آورده و عریان کرده در برابر چشم پدر بدرخت بستند و گفت ببین آیا در حالت من تغییر و در دستم ارتعاشی پیدا میشود یانه و تیر و کمان گرفته محل قلب بچه را نشان کرده و بطوری اورا باتیر بدرخت دوخت که فوراً جان داد —

(٨٦) مسخرهٔ درباری

سلطان محمود سبکتکین درروز عیدی بتمام اجزا وامرای خودخلعت میداد چون نوبت بطلحك که مسخره درباری بود رسید گفت پالانی آورده و باو دادند وقتی که تمام مردم خلعت پوشیدند طلحك نیز آن پالان را بدوش گرفته بمجلس پادشاه درآمده گفت ای بزرگان کشور وسران لشکر عنایت پادشاه را در بارهٔ من ملاحظه نموده و بدانید که شما ها را بخلعت های معمولی مفتخر داشته و بمن تن پوش مبارك خود را مرحمت فرموده اند —

(٨٧) مشت و شوخی

طورن که یکی از سر کرده های تاریخی فرانسه است بالباس تابستانی مختصری بچهار چوب پنجره تکیه داده ونظر بیرون انداخته هوا خوری میکرد یکی از نوکرها وارد اطاق شده و اورا بجای یکی از رفقای خود گرفته آهسته نوك پا نوك پا آمد و چون از عقب نزدیك باو شد مشت محکمی بکپل

او واخت طورن رو برگردانده آن نوکر از ترس خود را بپای وی افکنده و گفت ببخشید گمان کردم ژارژ است سردار اورا عفو نموده و گفت اما اگرهم ژارژ بود نمیبایستی باین سختی بزنی —

(٨٨) معذرت خواهی

دهقانی با الاغ خود بشهر آمده و در کوچه آن الاغ را زد چند نفر از اهالی دربار که اتفاقاً از انجا عبور میکردند او را ملامت کردند و گفتند چرا این حیوان را میزنی دهقان کلاه خود را در برابر الاغ برداشته و تعظیمی بان حیوان کرده گفت آقا الاغ ببخشید نشناختم خیلی از شما معذرت میخواهم من تا کنون نمیدانستم که شما در دربار دولتی این همه دوست و حامی دارید —

(٨٩) مقصر راستگو

یکی از فرمانگذاران ایطالیا که در روز عید مخصوصی بمحبس خانه رفته وحق آزاد کردن یك تن ازمحبوسین را داشت وارد آن محل شده و

حبسیان را نزد خود خوانده از سر گذشت ایشان یك بیك استفسار مینمود یکی قسم یاد کرد که بدون سبب وجهت حبس شده دویمی میگفت که بهیچوجه گناهی از او سر نزده و سیمی در بی تقصیری خود حرفها زده مختصراً همگی میخواستند خود را بی گناه و مظلوم بقلم داده فقط در آن میانه یکی بود که بگناهان خود اقرار نموده و تقصیرات خود را با کمال وضوح گفت فرمانگذار رو بحاکم محبس کرده و گفت از قرار معلوم این جماعت بالتمام اشخاص خوب بنظر در آمده و فقط همین یك نفر است که خودرا ببدی معرفی کرده و باقرار خود نیز گناه کاراست بدیهی است وجود همچو کسی در میان این جمع اسباب ضایع شدن سایرین است پس همین حالا اورا از ایشان جدا و خارج بکنید حاکم محبس نیز فوراً اطاعت کرده و مرخصش نمود —

(۹۰ ملاح وصاحبمنصب)

صاحبمنصبی با یکنفر ملاح در زورقی نشسته از قضا

دریا طوفانی و زورق واژگون شد هر دو بدریا افتادند ملاح شنا کردن میدانست یکی از پاهای خود را بصاحبمنصب داد که محکم چسبیده و شنا کنان رو بساحل آورد اما شدت طوفان و موجهای بزرگ مانع از رسیدن بمقصد بود ملاح خسته و هردو مشرف بغرق شدند گفت خیلی مشکل است که خلاص بشویم صاحبمنصب گفت اگر من تو را رها کنم آنوقت چطور ملاح گفت آنوقت شاید فوراً صاحبمنصب او را رها و نجات را نصیب وی نموده خود غرق شد —

(۹۱) ملاح و فقیه

فقیهی که در زورق نشسته بود بملاح گفت تو علم فقه خوانده گفت نه گفت پس نصف عمرت تلف شده است قدری که از کناره دور شدند باد سختی وزید دریا طوفانی و زورق نزدیك بغرق شدن شد ملاح بفقیه گفت شما علم شنا کردن را آموخته اید فقیه گفت نه گفت پس تمام عمرت تلف شده است —

(۹۲) ناپلئون اول

در جنك سطر لیطز که از جنگهای بزرگ ناپلئون است پس از شکست دشمن جمعی از صاحب‌منصبان قشون روسیه را اسیر نموده بودند نزد ناپلئون آورده و یك یك معرفی میکردند یکی از ان میانه که صاحب منصب توپخانه بود خودرا بپای امپراطور انداخته تضرع کنان قتل خویش‌را در خواست نموده می گفت توپهائی را که بمن سپرده بودند از دست دادم و شکست خوردم دیگر بعد از این خودرا لایق زندگی ندانسته و مرگ را بر بیشرفی وننگ ترجیح میدهم ناپلئون اظهار مهربانی و تفقد کرده گفت شکست خوردن از قشون من سلب شرف و جلال نکرده بلکه بالعکس همینقدر که توانستید بامن رو برو شده و جنگ کنید می توانید در تمام عالم فخر ومباهات نموده اظهار رشادت بکنید —

(۹۳) نایب الحکومه جوشقان

دریکی ازمنزل‌های بین‌راه کاشان بعد از نصف شب

نوکر مسافری که بانجا رسیده بود باکمال شدت در زد کاروانسرا دار از پشت در پرسید کیست نوکر گفت جناب مستطاب اجل اکرم افخم عالی سرکار بندگان آقای آقاحاجی میرزا محمدحسین علی خان مستوفی اول دیوان اعلی نایب الحکومهٔ جوشقان دام اقباله المتعالی است که تشریف آورده اند در را باز کن کاروان سرا دار گفت ای بابا خدا پدرت را بیامرزد مابرای پذیرائی این همه مسافر در کاروانسرا جا نداریم —

(۹٤) نجف

دهقان جوانی نجف نام اسب ارباب خود را از ده بشهر میبرد در بین راه اورا حالت خواب در گرفت از اسب پیاده شد تا در سایه درختی چند دقیقه چرت بزند دستجلوی دهانهٔ اسب را بدور دست خود پیچید که اسب نگریزد و کاملا خوابید دزدی که از ان حوالی میگذشت آهسته دهنه را از سراسب بیرون کرده و اسبرا برد وقتی که نجف بیدار شد دید اسب نیست اما

دهنه در دور دست او پیچیده است چشمهای خود
را مالید و تعجب کنان بخود گفت آیا خوابم یا بیدار
آیا من نجفم یا نجف نیستم اگر نجفم محققاً یک
اسب از دست داده ام و اگر نجف نباشم یک
دانه دهنه مداخل کرده ام —

(۹۵) نقاشی رفائل

اگر چه درجه لیاقت و مقام رفائل بالاتر از آن
بود که از بد گوئی عیب جویان متألم شده واعتنا
نماید معذلك حرف ناحق را چندان متحمل نشده
معروف است وقتی صورت بعضی از حواریون را
کشیده بود یك دو نفر از خلفای مذهبی که
چندان سر رشته از نقاشی نداشتند آن را دیده
و از روی جهل ایراد کرده گفتند که چهرهٔ آنها
زیاد سرخ رنك است رفائل گفت تعجبی از این
مسئله نداشته باشید بجهت آنکه حواریون اعمال
و افعال شما را دیده و از کثرت خجالت سرخ
رنگ شده اند —

(۹۶) نوکر پیشکار

پیشکار گیلان در طهران با یکی از وزرا خصوصیت
داشت و هر وقت که ماهی برای او میاوردند قسمتی هم
برای آن وزیر میفرستاد که خیلی ماهی را دوست
میداشت اما هیچ وقت اتفاق نیفتاد که وزیر
انعامی بنوکر او بدهد تا آنکه باز روزی نوکر
وارد شده و ماهی اورد ولی در این بار بدون
آنکه تعظیمی نماید سینی ماهی را در روی مسند
وزیر گذاشت و رفت وزیر اورا صدا زد و
گفت آی همقطار بیا اینجا این ترتیب تعارف
اوردن نیست اگر نمیدانی یاد بگیر بیا
این جا سر جای من بنشین تا بگویم نوکر در
روی مسند نشست وزیر سینی را بلند کرد
بیرون رفت بعد وارد اطاق شده و تعظیمی
کرده با کمال ادب سینی را نزدیك مسند
گذاشته و گفت اقای بنده جناب پیشکار
عرض سلام خدمت حضرتعالی فرستاده فرمودند
عرض کنم که تازه با پست چند قطعه ماهی

برای ما اورده بودند من چون هیچ چیز
و مخصوصاً ماهی را بدون جنابعالی بخود
گوارا نمی بینم لهذا یك حصه هم بحضور
مبارك فرستادم تا بسلامتی نوش جان بفرمائید
نوکر پیشکار هم فوراً دست در جیب خود
برده و گفت بجناب پیشکار عرض کنید
ما همه وقت ممنون مرحمتهای شما هستیم
این یکهزار هم انعام خودتان که اینهمه زحمت
مارا میکشید سلام برسانید —

(۹۷) وجه تقدیمی

طورن که یکی از سر کرده های بزرگ
فرانسه و بسیار درستکار بود درممالك المان
قشون کشی داشت مردم شهر فرانکفر
گمان کردند که قشون او از اراضی ایشان
گذشته و اسباب اذیت خواهد شد این بود
که مبلغی فراهم کرده و هیأتی از کسان خودرا
نزد او فرستادند تاآن پول رادادهواستدعا کنند
معبر خودرا تغییر بدهد طورن پول را رد کرد

و گفت انصاف من مانع از قبول آن است
بجهت اینکه من هیچ قصد نداشتم از حدود
شما بگذرم —

(۹۸) وصیت پینه دوز

در یکی از دهات انگلستان پیر مردی که بسیار
متمول بود بدون وصیت مرد زنش که طمع در
تمام مال او داشت تدبیری بخاطر راه داد که
بانواسطه تمام ارث باو برسد قبل از انکه
مردم خبر فوت شوهرش را بشنوند پیر مردی
را که در همسایگی دکان پینه دوزی داشت و
خیلی شبیه بشوهر او بود نزد خود خواند و
قرار بر آن داد که آن پیر مرد در بستر نزع
بخوابد و بطوری که مقصوداو است وصیت نماید
یعنی تمام اموال را باو هبه کند وقتی که ثبات و
کشیش برای شنیدن آخرین کلمات حاضر شدند
پینه دوز درزختخواب مرگ بخود پیچیده وآهی
از جگر کشیده با صدای نحیفی گفت من چون
زنم را بسیار دوست دارم و همه وقت کمال

رضایت را از او داشته و دارم لهذا نصف دولتم را باو هبه کردم نصف دیگر را بان پیر مرد پینه دوز بدهید که در همسایگی ما است خیلی نانخور و اولاد دارد چیزی هم ندارد امیدوارم که خداوند ازاین وصیت من خوشنود شده و مرا بیامرزد زن از ترس انکه مبادا از آن یك نیمه هم محروم بماند ابدا حرفی نزده و گریه کنان اظهار تشکر کرد وصیتنامه نیز بهمین قرار ثبت و مجرا شد —

(۹۹) هجوم مردم

کرمول وقتی که پس از فتوحات خود با کمال جاه و جلال وارد لندن میشد جمعیت زیادی در معبر او ازدحام نموده و مقدم اورا بفریاد های شادی میپذیرفتند یکی از متملقین که ملتزم رکاب بود گفت ملاحظه جمعیت را بفرمائید محشر میکنند کرمول گفت اگر من مغلوب شده بودم والحال مرا بسیاستگاه میبردند که بدار بکشند باز همین جمعیت

برای تماشا حاضر میشد —

(۱۰۰) یونجه خوب و بد

اقائی که در سر طویله بسرکشی اسبها امده بود دید جلودارش یونجه بسیار بدی خریده است گفت این چه یونجه ایست که خریدئی جلودار گفت خیلی خوب است اقا گفت خیلی بد است جلودار قدری از ان را برداشته و نزدیك دهان اسب برده گفت ملاحظه کنید یونجه را اسب باید بشناسد که باین خوبی می خورد نه شما —

مطبعهٔ شاهنشاهی . مدیر حسین . کسمائی .

محل فروش

در طهران

شرکت کتابخانهٔ فرهنگ

مقابل مدرسه دار الفنون

خیابان ناصری

قیمت هر جلد دو قران